

دیدگاه‌های متعارض در مورد نقش آمریکا در جهان

محمود یزدان‌قام

تاریخ ارائه: ۱۳۸۵/۲/۹

عضو هیأت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

تاریخ تأیید: ۱۳۸۵/۳/۱۷

چکیده:

از سال ۱۹۹۰ و فروپاشی شوروی، جایگاه بازیگران اصلی نظام بین‌المللی بخصوص تنها ابرقدرت باقیمانده از زمان جنگ سرد، موضوع پرسش اساسی میان فعالان و صاحب‌نظران روابط بین‌الملل است. پرسش این است که ایالات متحده در قرن بیست‌ویکم چه نقشی دارد؟ آیا آمریکا را می‌توان امپراتوری دانست یا این کشور قدرتی امپریالیستی است که ضمن غارت ثروت کشورهای پیرامونی، با طرح و گسترش ارزش‌های فرهنگ سرمایه‌داری در جهان، در پی تثبیت موقعیت خویش در جهان می‌باشد؟ برخی از صاحب‌نظران، آمریکا را قدرت هژمون می‌دانند که در ایجاد و حفظ نظم در جهان نقش اصلی را بازی می‌کند و بدون هدایت و رهبری آن ثبات و امنیت جهانی از بین خواهد رفت. گروهی نیز با نگرش‌ها، انگیزه‌ها، و اهدافی متفاوت، نقش آزادی‌خواهانه برای ایالات متحده در جهان قائلند که می‌تواند ضمن گسترش دموکراسی، به تأمین اهداف خود بپردازد. در این نوشته، مبانی فکری و استدلال‌های موافقان و مخالفان سه دیدگاه اصلی فوق و دیدگاه‌های فرعی موجود در درون هر کدام از آنها بررسی شده است. همچنین مقاله تلاش دارد نشان دهد که در بررسی جهت‌گیری‌های ایالات متحده، کدام‌یک از دیدگاه‌های مزبور از توان تشریحی مناسب‌تری برخوردار است.

کلیدواژه‌ها: ایالات متحده، امپراتوری، برتری‌جویی، امپریالیسم، لیبرالیسم

فصلنامه مطالعات راهبردی • سال نهم • شماره سوم • پاییز ۱۳۸۵ • شماره مسلسل ۳۳

مقدمه

فروپاشی نظام دو قطبی در سال ۱۹۹۰، آغازگر دوره گذاری است که در آن تلاش قدرت‌ها برای ارتقاء موقعیت و جایگاه خویش در عرصه بین‌المللی به شدت افزایش یافته است. در حالی که کشورها در پی تثبیت موقعیتی بهتر برای خود می‌باشند؛ رقابت‌ها تشدید شده و مراقبت‌ها افزایش یافته است. صاحب‌نظران روابط بین‌الملل نیز هم به دلیل فروپاشی ناگهانی نظام دو قطبی و هم به دلیل سیالیت بیشتر دوره گذار، در تکاپویی بیشتر برای درک نظام بین‌الملل جدید هستند. آنها نقدهای بنیان‌کنی بر نظریه‌های قبلی وارد می‌سازند و تلاش می‌کنند با طرح نظریه‌های مفید، به درک و تشریح وضعیت جدید بپردازند. ایالات متحده آمریکا به دلیل نقش تأثیرگذاری که در نظام بین‌الملل دارد، بیش از سایر کشورها مورد توجه است. نقش و جایگاه ایالات متحده در شکل‌دهی به نظام بین‌الملل قرن بیست‌ویکم بسیار حائز اهمیت می‌باشد. برای سیاستمداران و صاحب‌نظران روابط بین‌الملل این پرسش مطرح است که ایالات متحده در دنیای پس از جنگ سرد چه نقشی دارد؟ چه عواملی می‌توانند در تغییر و تثبیت موقعیت آمریکا در نظام بین‌المللی نقش ایفا کنند؟ چه دیدگاههایی در خصوص نقش آمریکا مطرح است؟ اصول و مبانی آنها کدام است، چگونه استدلال کرده و به چه مواردی استناد می‌کنند؟

برای پاسخ به پرسش‌های مزبور، نوشته حاضر ضمن ارائه مقدمه‌ای کوتاه و تعریف برخی مفاهیم، به بررسی سه نقش اصلی و چند دیدگاه فرعی در قالب هر کدام از آنها می‌پردازد. نقش هژمونیک، نقش امپریالیستی و تلاش برای ایجاد امپراتوری، و نقش آزادی‌خواهانه در جهان، سه نقش اصلی مورد بحث هستند. هر کدام از این نقش‌ها طرفداران و مخالفانی دارند که از زاویه‌ای به موضوع نگاه کرده و با ارائه شواهد و دلایل از دیدگاه خود دفاع می‌کنند؛ که سعی خواهد شد در حد امکان به آنها اشاره شود. پیش از پرداختن به موضوع اصلی، اشاره به چند مفهوم اساسی در نظام بین‌المللی و طرح مفروضات نظری بحث، می‌تواند در روشن‌شدن موضوع مفید باشد.

نخستین مفهومی که در استدلال همه رویکردها در خصوص نقش آمریکا در نظام بین‌المللی به طور صریح یا ضمنی مطرح می‌شود، مفهوم قدرت است. رویکردهای مختلف بر

اساس میزان برخورداری آمریکا از قدرت و یا نحوه استفاده از آن، به طرح دیدگاه خود و جایگاه و نقش آمریکا می‌پردازند. به رغم اینکه قدرت نقطه گرهی رویکرد واقع‌گرایانه در روابط بین‌الملل است؛ اما این مفهوم به شدت جدال‌برانگیز، تعیین‌ناپذیر، نسبی و بین‌ذهنی است. بررسی قدرت یکی از موضوعات اصلی رویکردهای مختلف در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل است. برخی اندیشمندان، قدرت را به مثابه رابطه‌ای ساختاری می‌دانند و برخی آن را بر عنصر نیت و اراده استوار می‌سازند. برخی آن را موضوع شناخت می‌دانند که با شاخص‌های عینی فارغ از فاعل شناسا قابل اندازه‌گیری است و برخی آن را مفهوم گفتمانی و اجتماعی قلمداد می‌نمایند که در رابطه اجتماعی ظهور و بروز می‌یابد و به صورت ابزار اعمال نفوذ یا کنترل عمل می‌کند. در علوم سیاسی و بخصوص در بحث‌های میشل فوکو، چهره‌های چهارگانه‌ای برای قدرت مطرح می‌شود که در روابط بین‌الملل نیز می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند. (۱) به طور خاص در روابط بین‌الملل، قدرت به لحاظ فقدان اقتدار یا حکومت مرکزی، از اهمیت بیشتری برخوردار است و در تعیین نقش و جایگاه کشورها در عرصه بین‌المللی، به عنصری اصلی بدل شده است. در روابط بین‌الملل قدرت در معانی گوناگونی مورد استفاده قرار گرفته که مهمترین آنها عبارتند از:

۱. قدرت به عنوان هدف دولت و رهبران.
 ۲. قدرت به عنوان ابزار اعمال نفوذ و کنترل رفتار دیگران.
 ۳. قدرت به معنای تسلط بر منابع و توانایی‌ها.
 ۴. قدرت به عنوان معیاری برای سنجش پیروزی و حصول به امنیت.
- در این حوزه نیز شاخص‌های گوناگونی مثل توان اقتصادی، علمی، تکنولوژیکی، منابع انسانی، تجارت، و توان نظامی مطرح می‌شود. آنها از جنبه‌های گوناگون ذهنی و عینی بررسی شده و بین توان بالقوه و بالفعل قدرت، برخورداری از قدرت و توانایی اعمال آن تفاوت قایل وجود دارد. ذهنی / عینی بودن قدرت و کمی / کیفی بودن. معضلات بزرگی را برای بررسی این مفهوم و تأثیرات آن در روابط بین‌الملل به وجود آورده است. در عین حال به نظر می‌رسد که هر کدام از این مباحث، بخشی از موضوع را مطرح کرده و ضمن نشان دادن پیچیدگی آن، به روشن شدنش کمک می‌نمایند.

در این نوشته تلاش می‌شود به قدرت به عنوان رابطه‌ای ساختاری که دارای شاخص‌های عینی است و همچنین به عنوان مفهومی که بر عنصر نیت و اراده استوار است، توجه شود. در چنین نگاهی قدرت، همنشینی نیت و اراده بازیگران در اتخاذ تصمیم با توجه به گزینه‌های گوناگون است و در رابطه اجتماعی ظهور و بروز می‌یابد. به این معنا، قدرت به صورت ابزاری برای اعمال نفوذ و یا کنترل عمل می‌کند و یا به دلیل قابلیت تبدیل‌شوندگی سریع، به صورت هدف دولت‌ها و بازیگران دیگر درمی‌آید.

موضوع دومی که در این مقدمه به آن اشاره می‌شود، رویکرد گفتمانی به نقش آمریکا در روابط بین‌الملل است. گفتمان‌هایی مثل واقع‌گرایی، انزواگرایی، لیبرالیسم، بین‌المللی‌گرایی لیبرال، استیلاگرایی و ضدامپریالیسم، هر کدام دارای منظومه فکری، اصول و مبانی متفاوتی برای ترسیم واقعیت‌های نظام بین‌المللی و نقش ایالات متحده در این نظام می‌باشند و از منظر خاص به تحلیل وقایع و تفسیر و تبیین عملکرد بازیگران می‌پردازند که با پذیرش مبانی فکری و جان‌نگرش آنها، واقعیت‌ها به همان شیوه و برداشت آنها قابل درک است. نقد درون‌گفتمانی ره به جایی نمی‌برد و ارزیابی نگرش آنها در مورد نقش آمریکا در قالب‌های مشخصی بوده و به ساده‌سازی بحث منجر می‌شود. برای خروج از این بن‌بست، تلاش خواهد شد ضمن اشاره به مبانی فکری هر کدام از نظریه‌های مطرح در این حوزه، نحوه نگرش آنها به نقش آمریکا در روابط بین‌الملل، ابتدا در درون گفتمان و نظریه طرح و سپس با نظریه‌های دیگر به اختصار مقایسه و ارزیابی شود. همچنین تلاش خواهد شد تا محورهای موضوعی معطوف به قدرت و نقش آمریکا در نظام بین‌الملل، به عنوان موضوعات محوری از منظرهای گوناگون طرح شود.

موضوع سومی که می‌تواند به فهم نقش ایالات متحده در نظام بین‌الملل کمک کند، انواع نقش و حوزه نفوذ و توانایی‌های آن است. نقش کشورها در نظام بین‌الملل می‌تواند اعم از حفظ وضع موجود، اصلاح و یا تغییر آن باشد. همین‌طور نقش کشورها می‌تواند در حوزه ایجاد هنجارها، نهادها و ارزش‌های جدید و مقابله با کشورهای محل نظم و مقررات و قواعد بین‌المللی باشد. انجام این کارویژه‌ها ممکن است به صورت یک جانبه‌گرایانه یا چندجانبه باشد.

حوزه نظامی - فن‌آوری، حوزه پولی - صنعتی و حوزه ایدئولوژی - رسانه‌ای، سه حوزه مهم هستند که قدرت‌های بزرگ می‌توانند با برخورداری از آنها در نظام بین‌المللی ایفای نقش کنند.

به طور کلی در پاسخ به پرسش اصلی این نوشته - نقش آمریکا در نظام بین‌المللی - دست‌کم سه پاسخ وجود دارد. دیدگاه نخست به ایالات متحده به عنوان قدرت هژمون نگاه می‌کند. دیدگاه دوم آن را حکومتی امپریالیستی می‌داند و نگاه سوم آن را حکومتی لیبرال می‌داند، که نقش آزادی‌خواهانه‌ای را در جهان برعهده گرفته است.

الف. آمریکا به مثابه قدرتی هژمون

واژه هژمونی یا برتری‌جویی، از «هژمون»^۱ یا «برتری» می‌آید. فرهنگ دانشگاهی ویستر آن را «نفوذ و اقتدار غالب، به ویژه یک کشور بر دیگری» تعریف می‌کند. مفهوم هژمونی در اندیشه‌های آنتونیو گرامشی، نظریه‌پرداز چپ‌گرای ایتالیایی جایگاه بالایی دارد. از نظر گرامشی، هژمونی به معنای استیلای ایدئولوژیک است. حکومت یک طبقه بر جامعه، بر قدرت مادی استوار نمی‌باشد. طبقه مسلط برای حفظ موقعیت خود باید ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی خود را به عنوان هنجارهای متعارف رفتار سیاسی به وجود آورد، و جهان‌بینی و فلسفه خود را به فلسفه توده مردم یا «عقل متعارف» تبدیل کند. در چنین شرایطی، برتری یک طبقه به جای آنکه صرفاً مبتنی بر سلطه و اجبار باشد، بیشتر بر رهبری فکری و اخلاقی همراه با رضایت استوار می‌شود. (۲) گرامشی بین سلطه و هژمونی تفاوت قایل است. اولی بر زور و دومی بر اجماع و رضایت استوار است. کاربرد «زور» دقیقاً همان «سلطه» نیست؛ هرچند که «اجماع» همیشه شاخصه هژمونی می‌باشد. وقتی هژمونی، اخلاقی نیست و بر فریب و نیرنگ متکی می‌شود، گرامشی آن را سلطه می‌نامد. (۳) در این حالت نقش یک کشور به امپراتوری شباهت بیشتری دارد.

اندیشه برتری‌جویی در عرصه سیاسی ایالات متحده، بیش از همه در میان جمهوری‌خواهان و بخصوص نومحافظه‌کاران طرفدار دارد. آنها ایالات متحده را قدرتمندترین کشور جهان

1 . Hegmony

می‌دانند که باید با توجه به ضرورت و کارکرد مؤثر نظام کنونی بین‌المللی، رهبری جهانی را برای حفظ و اصلاح وضع موجود بر عهده بگیرد و ضمن بهره‌گیری از برتری خود در رسیدن به این هدف، آن را در راستای تقویت توان خود به کار برد. از نظر نومحافظه‌کاران، رفاه و امنیت طولانی مدت مردم آمریکا بدون ایجاد و حفظ نظام‌های مؤثر بین‌المللی، هم در حوزه اقتصادی و هم در حوزه سیاسی، از یک طرف و اعمال رهبری آمریکا به عنوان موتور محرک چنین نظام‌هایی از سوی دیگر، میسر نخواهد شد. از نظر آنها، کاهش توان رهبری آمریکا موجب بی‌نظمی در نظام‌های بین‌المللی خواهد شد. (۴)

هژمونی، نیازمند برتری در حوزه‌های چهارگانه سیاسی، ایدئولوژیک، پولی - صنعتی و نظامی می‌باشد. هر نظام سیاسی باید نظم و امنیت را برای اعضایش فراهم آورد. از نظر نومحافظه‌کاران و برخی نظریه‌های روابط بین‌الملل، برقراری نظم و ثبات از طریق ایجاد قدرت هژمون، شیوه مناسب‌تری است. بخصوص اینکه قدرت هژمون از توان و برتری لازم ایدئولوژیک و ارائه ارزش‌ها، هنجارها و قواعد اخلاقی جهان‌شمولی برخوردار باشد و از این طریق، ثبات مبتنی بر رضایت دولت‌ها و ملت‌ها را در جهان فراهم آورد. (۵) بی‌ثباتی در جهان موجب بروز جنگ‌ها و کشمکش‌های گسترده بین دولتی و قومی شده، تروریسم بین‌المللی را افزایش داده و به نسل‌کشی در مناطق مختلف جهان دامن می‌زند که هر کدام از آنها عواقب مستقیم و غیرمستقیم گسترده‌ای برای امنیت و رفاه مردم آمریکا به همراه دارد. (۶)

هرچند ایالات متحده در سال‌های پایانی جنگ جهانی اول به صورت قدرت جهانی به ایفای نقش پرداخت؛ اما نقش مداوم جهانی آن به سال‌های پس از جنگ جهانی دوم برمی‌گردد. از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۹۰، ایالات متحده رهبری بلوک غرب را در برابر بلوک شرق بر عهده داشت. برتری ایالات متحده بر بلوک غرب محدود بود. نظام دوقطبی پس از جنگ مانع ایفای نقش هژمونیک جهانی برای آمریکا بود. هرچند این کشور در ایجاد نهادهای سیاسی و رژیم‌های امنیتی بین‌الملل نقش مهمی داشت، اما صلح پس از جنگ جهانی دوم نه مبتنی بر نظام هژمونیک بلکه بیشتر بر موازنه وحشت استوار گشته بود. حفظ صلح و امنیت بین‌المللی بر عهده شورای امنیت بود که بیشتر با سازوکار امنیت دسته‌جمعی و با اجماع پنج قدرت دائمی آن صورت می‌گرفت. پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام دوقطبی، عرصه

بین‌المللی هر چه بیشتر برای ایجاد نظام هژمونیک فراهم شد. گرایش‌های مختلف در آمریکا تلاش کردند تا از طرق گوناگون برتری این کشور را به دیگران بقبولانند. نومحافظه‌کاران با پیشنهاد راهبردهای گوناگون، ایجاد نظام مبتنی بر هژمونی آمریکا را هدف گرفته‌اند. آنها با تأکید بر شاخص‌های نظامی و اقتصادی برتر آمریکا، در تلاشند از شکست ایدئولوژی مقابل، پیروزی ایدئولوژی آمریکا و چالش‌ناپذیر بودن آن را نتیجه‌گیری کرده و با گسترش ارزش‌ها و هنجارهای خود در سراسر جهان، نوعی پذیرش رضایت‌مندانانه برتری آمریکا را به دیگران بقبولانند. (۷)

دموکراسی، حقوق بشر و اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد، سه ارزش اساسی است که از سوی مقامات آمریکا طرح و در اسناد راهبردی آنها در سال‌های اخیر به کرات از آنها استفاده شده است. در نگاه نخست، هر سه مورد در دوره پس از فروپاشی شوروی به شدت و سرعت در جهان گسترش یافته‌اند و اساساً در فروپاشی تفکر رقیب نقش بسیار برجسته‌ای داشته‌اند؛ اما با نگاهی عمیق‌تر، لایه‌های درونی موضوع بیشتر روشن شده و ادعای فوق متزلزل می‌شود. نکته نخست این است که سه ارزش فوق، منحصراً در اختیار آمریکا و نظام سیاسی آن نیستند. حقوق بشر، احترام به شأن و کرامت انسانی، برخورداری جامعه از نظام دموکراتیک و حق انسان‌ها در تعیین سرنوشت خویش، مقولاتی انسانی و فرامکانی هستند. این مقولات مورد تأیید همه ادیان الهی، مکاتب بشری و حتی نظام‌های سیاسی مختلف می‌باشند. حقوق بشر و حق انسان‌ها در تعیین سرنوشت خود، رنگ و بوی هیچ قوم و گروهی را نمی‌گیرند. آنها امور و ارزش‌های جهانشمول هستند؛ هرچند در درون برخی کشورها جایگاه والاتری کسب کنند و ریشه بیشتری بدوانند. بنابراین گسترش این ارزش‌ها لزوماً به معنای سیطره یک قوم و ملت بر دیگران نیست. به ویژه هنگامی که این ارزش‌ها با ارزش‌های بومی و محلی ادغام می‌شوند، ویژگی‌های محلی بر آنها تأثیر گذاشته و تعبیر و تفسیرهای متفاوتی از آنها ارائه می‌شود، که در ابعادی با تفسیرهای دیگران متفاوت است. (۸)

دوم آنکه عملکرد و رفتار دولت آمریکا با سایر ملت‌های جهان کمتر با اصول و ارزش‌های فوق تطبیق دارد. دوگانگی در کردار و گفتار آمریکا در عرصه بین‌المللی، مانع از یکسان‌انگاری دولت آمریکا با ارزش‌هایی همانند دموکراسی و حقوق بشر از سوی ملل مختلف جهان شده

است. ایالات متحده آمریکا به رغم گسترش دموکراسی در جهان، موقعیت بسیار پائینی در میان ملت‌های دنیا دارد.

نظرسنجی شبکه جهانی بی.بی.سی در سال ۲۰۰۵ در خصوص موقعیت کشورهای جهان در نزد ملت‌ها، نشان می‌دهد که آمریکا در سطح بسیار پائینی قرار دارد. بر این اساس موقعیت این کشور بخصوص در میان ملت‌های متحد خود نسبت به سال ۲۰۰۴ متزلزل‌تر شده و مردمان این کشورها ایستار منفی نسبت به آمریکا دارند. این نگرش منفی، به غیر از چند کشور، اکثر کشورهای جهان را شامل می‌شود. (۹) این وضعیت نشان می‌دهد که در عمل، مردم جهان به رغم اعتقاد به ارزش‌هایی مثل دموکراسی و حقوق بشر که آن را جهانی می‌دانند، ایالات متحده آمریکا را حامل و عامل آن تلقی نمی‌کنند. از این‌رو دولت آمریکا حتی اگر در نزد افکار عمومی جهان ضددموکراسی قلمداد نشود، دست کم نمی‌تواند میان نگرش‌ها و ارزش‌های خود با نگرش‌ها و ارزش‌های توده‌های مردم جهان همسان‌انگاری به وجود آورده و آن را به عقل متعارف تبدیل و خود را عامل آن معرفی نماید تا رهبری فکری خود را مستقر نموده و به آن تداوم دهد. نکته سوم این است که شکل نظام سیاسی و منافع ملت‌ها متفاوت است. برقراری نظام دموکراتیک در دو کشور، به معنای همسانی منافع ملی آنها نیست. نظام دموکراتیک ممکن است وجه مشترک دو کشور باشد، اما به معنای رفع تعارض‌ها و همسویی منافع نیست. از این‌رو وجود ارزش‌های مشترک ممکن است به راه‌حل‌های غیرخوشونت‌آمیز حل و فصل اختلافات منجر شود، اما به حذف تعارض‌ها و اختلاف منافع نمی‌انجامد. اختلاف در منافع ملی، به عدم پذیرش سیطره قدرت‌های دیگر و مخالفت با رفتار آن منجر می‌شود. نگاه منفی مردم کشورهای اروپایی به عملکرد دولت آمریکا در جهان، نشان دهنده این نکته است. ارزش مشترک در نوع نظام سیاسی، به انسجام بیشتر در قبول سیطره آمریکا نیجامیده است. البته این تعارض از تفاوت در ارزش حاکم بر آمریکا نسبت به مردم خود و عملکرد آن در عرصه جهانی نیز ناشی می‌شود. مردم اروپا عملکرد آمریکا در نقاط مختلف جهان را دموکراتیک نمی‌دانند تا نسبت به آن همراهی کرده و از آن حمایت نمایند. (۱۰)

جدول ۱. نقش و نفوذ ایالات متحده در جهان

بی‌نظر	بستگی دارد به	اساساً منفی	اساساً مثبت	
۱۲	۳	۶۵	۱۹	آرژانتین
۳	۵	۵۲	۴۰	استرالیا
۴	۳	۵۱	۴۲	برزیل
۴	۲	۶۰	۳۴	کانادا
۱۰	۱۰	۵۰	۲۹	شیلی
۷	۱۱	۴۲	۴۰	چین
۶	۳	۵۴	۳۸	فرانسه
۴	۵	۶۴	۲۷	آلمان
۴	۲	۵۰	۴۴	انگلستان
۱۰	۷	۳۰	۵۴	هند
۳	۸	۵۱	۳۸	اندونزی
۶	۵	۴۰	۴۹	ایتالیا
۴۵	۰	۳۱	۲۴	ژاپن
۵	۱۳	۴۹	۳۳	لبنان
۱۸	۱۴	۵۷	۱۱	مکزیک
۱۰	۱۱	۶۳	۱۶	روسیه
۰	۳	۹	۸۸	فلسطین
۲۰	۷	۲۱	۵۲	لرستان
۶	۳	۳۵	۵۶	آفریقای جنوبی
۱	۲	۴۵	۵۲	کره جنوبی
۱۲	۸	۵۱	۲۹	اسپانیا
۱۰	۹	۶۲	۱۸	ترکیه
۹	۶	۴۷	۳۸	میانگین
۳	۲	۲۵	۷۱	ایالات متحده
۹	۶	۴۶	۳۹	میانگین

Pi pa. 23 Nations Poll: Evaluating the world Powers, april 6, av: alableat <http://www.pipa.org>.

با وجود این، بررسی اجمالی رفتار آمریکا در عرصه بین‌المللی و دخالت‌های آن در کشورهای مختلف، نشان‌دهنده نوعی روند اصلاحی در آن می‌باشد و دولت‌مردان آمریکا تلاش دارند که تعارض در رفتار و گفتار خود را کاهش دهند. اگر در طول جنگ سرد آمریکا برای مقابله با نفوذ شوروی به حمایت از دیکتاتورهای می‌پرداخت و برای حفظ حکومت آنها به جنگ‌های طولانی مثل جنگ ویتنام تن می‌داد، پس از جنگ سرد صبغه حقوق بشری آن بارزتر شده است. دخالت در کوزوو، اعمال فشار به حکومت‌های استبدادی مصر و عربستان یا تلاش برای جلوگیری از نسل‌کشی در کشورهای آفریقایی، نوعی نزدیک به ارزش‌های جهانی است، اما تلقی افکار عمومی جهان از رفتار آمریکا به مرحله‌ای نرسیده است که بتواند موقعیت رهبری این کشور در حوزه هنجارها و ارزش‌های بین‌المللی را تثبیت و قدرت مادی و توان نظامی و اجبار آن را به نفوذ و هژمونی تبدیل نماید.

در حوزه اقتصادی، روند و موقعیت هژمونیک آمریکا متفاوت است. برتری اقتصادی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم آشکار و جایگزین هژمونی لیبرال قبلی یعنی انگلستان در قرن نوزدهم شد و نقش اصلی را در ایجاد نهادهای جدید و تقویت نظم اقتصاد جهانی بر عهده گرفت. این نظام که برتون وودز نامیده می‌شود، دارای نهادهایی مثل صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) که اکنون به سازمان تجارت جهانی تبدیل شده است، و سازمان همکاری‌های اقتصادی اروپایی (OEEC) که در سال ۱۹۶۱ به سازمان امنیت و همکاری اروپا (OECD) تبدیل شد، می‌باشد. بر اساس نظریه ثبات هژمونیک، برای ایجاد و توسعه کامل اقتصاد لیبرالی بازار جهانی، به یک قدرت حاکم نظامی و اقتصادی نیاز است؛ زیرا در نبود چنین قدرتی، قواعد لیبرالی نمی‌تواند اجرا گردد. ضمن اینکه صرف وجود یک قدرت برای حفظ ثبات هژمونیک کافی نیست و تمایل قدرت برتر برای انجام چنین وظیفه‌ای نیز لازم و ضروری است. قدرت آمریکا در حوزه ایجاد نهادهای اقتصادی و پشتیبانی از آنها تا اوایل دهه ۱۹۷۰ کاملاً مشهود بود. در واقع ایالات متحده هم از قدرت کافی برخوردار بود و هم به دلیل رقابت با بلوک شرق، انگیزه کافی برای پرداخت هزینه‌های آن را داشت. در عین حال طبق نظریه ثبات هژمونیک، اقتصاد لیبرالی جهانی به مانند کالایی عمومی است که اگر فراهم آید، همه از جمله قدرت هژمون از آن منتفع می‌شوند و وجود آن به دلیل

کارکرد ویژه‌اش در حل و فصل اختلافات و حفظ ثبات و تداوم وضع موجود، ضروری است. آمریکا تا اواخر دهه ۱۹۶۰ برای حفظ ثبات، رفتار نابرابر شرکای خود را پذیرفت. به ژاپن اجازه داده شد تا دسترسی محدود به بازار داخلی خود را تقویت سازد و اروپای غربی اجازه یافت تا به بخش کشاورزی خود یارانه بدهد و سیاست حمایتی خود را تداوم بخشد. در عین حال با بازسازی اقتصاد اروپای غربی و ژاپن و قدرت گرفتن آنها در کنار فرو رفتن آمریکا در جنگ ویتنام، فشار اقتصادی بر آمریکا تشدید شد و کسری موازنه پرداخت آن افزایش یافت. در این شرایط، سیاست‌های آمریکا به سوی حمایت از منافع ملی سوق یافت و به جای حفظ اقتصاد جهانی لیبرالی پس از جنگ، اقدامات حمایت‌گرانه با هدف تقویت اقتصاد داخلی صورت گرفت و به گفته جان کانی‌بیر^۱ همانند یک هژمون غارتگر عمل کرد. (۱۱)

در مقابل استدلال فوق مبنی بر افول قدرت هژمون آمریکا از نیمه دوم دهه ۱۹۶۰، گروهی آن را ناشی از شرایط پس از جنگ می‌دانند که آمریکا در موقعیت بالایی قرار گرفته بود و به طور اجتناب‌ناپذیری با بازسازی دولت‌های قدرتمند اروپایی غربی و ژاپن موقعیت آن متزلزل می‌شد. البته از نظر این گروه، آمریکا همچنان از منابع قدرت بسیاری برخوردار است که هیچ کدام از دولت‌های دیگر به آن دسترسی ندارند. همچنین دولت آمریکا در فن‌آوری‌های پیشرفته موقعیت بسیار والایی دارد. (۱۲) نظر سوزان استرنج این است که اگر صرفاً بر اقتصاد سرزمینی ایالات متحده و در چارچوب مرزهای آن تمرکز کنیم، به نتیجه درستی نمی‌رسیم. آن چیزهایی که به عنوان سهم بازده دنیا محسوب می‌شود، مثل محصولات اولیه، مواد معدنی و غذایی، کالاها و خدمات تولیدی، عملاً تحت مدیریت اجرایی شرکت‌های آمریکایی صورت می‌گیرد. (۱۳) داشتن چنین سهمی، همچنان ایالات متحده را به عنوان قدرت اصلی نگه می‌دارد؛ اما اینکه این کشور به صورت قدرتی هژمون باشد، دست کم از نظر معیار در پرداخت هزینه‌ها و پذیرش داوطلبانه موقعیت آن از سوی قدرت‌های دیگر، محل تردید می‌باشد. همچنین طبق آخرین برآوردهای انجام شده، با ظهور قدرت‌های اقتصادی جدید مثل چین و هند از یک طرف و بهبود وضعیت کشورهایایی مثل آلمان و روسیه از سوی دیگر، جایگاه جهانی آمریکا بیش از پیش افول خواهد کرد. (۱۴)

نقطه قوت دیگر ایالات متحده، حوزه نظامی و فن‌آوری‌های مربوط به این حوزه می‌باشد. نیروی نظامی این کشور، بزرگترین نیروی نظامی جهان نیست؛ اما از نظر قدرت قوی‌ترین آن می‌باشد. آمریکا با ۱/۴ میلیون نفر نیروی انسانی بسیار کمتر از چین (۲/۵ میلیون نفر) نیرو دارد. برتری نظامی این کشور به دلیل برخورداری از فن‌آوری پیشرفته است که آن را «انقلاب در امور نظامی» می‌گویند. برتری در فن‌آوری‌هایی نظیر تجهیزات راداری، ردیابی از راه دور، جنگ‌افزارهای هدایت‌شونده دقیق و توان آتش بالا از راه دور، موجب شده که کسب پیروزی قاطع در زمان کوتاه و با حداقل تلفات، دست کم در جنگ‌های منطقه‌ای میسر شود. بمباران‌های موفقیت‌آمیز در کوزوو در سال ۱۹۹۹، حمله به افغانستان و عراق در سال ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ و سرنگونی سریع حکومت طالبان و حزب بعث در عراق، مهارت و سرعت عمل نیروهای آمریکا را نشان داد. (۱۵) هزینه نظامی آمریکا حدود نیمی از هزینه‌های نظامی جهان را شامل می‌شود. (۱۶) این کشور بیشترین پایگاه‌ها و نیروهای نظامی خارج از کشور را در جهان در اختیار دارد که تعداد آنها به ۶۴۷ پایگاه می‌رسد و تنها کشوری است که قادر به پیاده کردن نیروی نظامی و انجام و حفظ عملیات رزمی، دور از سرزمین اصلی خود می‌باشد. (۱۷)

برتری آمریکا در قدرت نظامی، در ایجاد نهادهای نظامی و برقراری ثبات مؤثر بوده است. سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، بزرگترین نهاد نظامی در دوره پس از جنگ است که با هدایت و رهبری آمریکا به وجود آمده و در برقراری موازنه و ثبات در طول ۵۰ سال گذشته، نقش مهمی ایفا کرده است. در دوره جنگ سرد، پیمان‌ها و اتحادهای دیگری نیز شکل گرفتند که نقش منطقه‌ای داشتند. پس از فروپاشی شوروی، آمریکا به صورت گسترده از قدرت نظامی خود برای برقراری ثبات و پایان‌دادن به منازعات بین‌دولتی و درون‌دولتی استفاده کرد. دهه ۱۹۹۰، دهه مداخلات گسترده نظامی در مناطق مختلف جهان بود که در سال‌های آغازین قرن ۲۱ نیز تداوم یافت. هزینه‌های این اقدامات، عمدتاً بر عهده ایالات متحده و یا متحدین نزدیک آن بوده است. هشتاد میلیارد دلار هزینه سالانه آمریکا در عراق است که عمدتاً از سوی خود این کشور تأمین می‌شود.

برتری نظامی آمریکا در برابر قدرت‌های منطقه‌ای، منجر به برقراری ثبات شده و به رغم نقض برخی هنجارهای بین‌الملل از سوی خود آمریکا، به تداوم آنها در بین کشورها کمک

کرده است. اقدام این کشور در اخراج عراق از کویت، نمونه مهمی از نقش آمریکا در اعمال هنجارهای بین‌المللی است که با منافع این کشور به طور عام و خاص همسو بود. برقراری ثبات هژمونیک، نفع عام آمریکاست که در آن با قبول هزینه‌های گزاف، برتری خود را به رخ دیگران کشیده و موقعیت خود را در جهان تثبیت می‌نماید. البته در مجموع، برتری نظامی و مداخلات مسلحانه در امور کشورهای دیگر، یا حفظ ثبات جهان با توسل به زور، بیش از آنکه به منطق هژمونی نزدیک باشد، با منطق برقراری امپراتوری هماهنگ است که در بحث منطق امپریالیسم به آن اشاره خواهد شد.

وجه بعدی قدرت ایالات متحده، قدرت ایدئولوژیکی و رسانه‌ای است که از آن با عنوان قدرت نرم یاد می‌شود. این قدرت، ارزش‌ها، سیاست‌ها و اقدامات یک کشور را در برابر کشورهای دیگر و مردمان جهان مشروع و قابل قبول می‌نماید و آنها را به همدلی و یا حداقل عدم مخالفت با آنها می‌رساند. در نظریه‌های کلاسیک روابط بین‌الملل و علوم سیاسی، مسایل فرهنگی نقش بارزی در رفتار دولت‌ها ندارند. دو پارامتر قدرت سیاسی - نظامی یا قدرت و ساختارهای اقتصادی، در نظریه‌های این رشته جایگاه اصلی را دارند؛ اما در مطالعات جدید روابط بین‌الملل، مباحث فرهنگی جایگاه در خور توجهی به خود اختصاص داده‌اند. با پایان جنگ سرد، تأثیر فرهنگ در قوام‌بخشیدن به نظام یعنی خلق یا تعریف اشکال رفتار دولت‌ها مورد توجه قرار گرفت. تقلیل‌گرایان اقتصادی و سیاسی در دو رهیافت وابستگی و وابستگی متقابل از یک طرف و واقع‌گرایان / نواقع‌گرایان از سوی دیگر، به تجدید نظر در دیدگاه‌های خود پرداختند. گروهی فروپاشی شوروی را گواه روشن پیروزی ایدئولوژی لیبرالیسم تلقی کرده و آن را جشن گرفتند و گروهی دیگر، آن را نه پیروزی غرب بلکه نوعی پیش‌آگهی از بحران خود غرب و مرگ نهایی آن می‌دانند. (۱۸) در عین حال، فارغ از این بحث که بسیار عمیق و اساسی است، در مورد موضوع این مقاله می‌توان عنوان کرد که حتی پذیرش نظر پیروزی ایدئولوژی، به معنی پیروزی آمریکا نیست. در واقع، غرب یا لیبرالیسم، مختص آمریکا نیست و اروپا جایگاه مستحکم‌تری در اندیشه لیبرالی دارد. با پایان جنگ سرد، نه نوعی هژمونی فرهنگی از سوی یک کشور، بلکه فضای هویت هژمونیک که به معنای کل بدنه فرهنگی تجدد غرب است، به وجود آمد. (۱۹) با این حال، ابزارها و مفاهیم فرهنگی در

شکل دهی به رفتار و نگرش دولت‌ها و ملت‌ها در نظام بین‌المللی، اهمیت بیشتری یافت و در نتیجه مورد توجه صاحب‌نظران و سیاستمداران واقع شد. هویت با امنیت گره خورد و نیروهای مقاومت، هویت‌های متفاوتی را در برابر غرب تعریف و احراز کردند. در جهان هویت‌های دورگه‌ای شکل گرفت که به گفته استوارت هال^۱ نه جدید هستند و نه سنتی؛ نه محلی‌اند و نه جهانگیر؛ بلکه همه بخشی از فرایندهای متضاد و تناقض‌نمای جهانی‌شدن هستند. (۲۰) با وجود این، در خصوص قدرت ایدئولوژیک و رسانه‌ای آمریکا بیان چند نکته ضروری است.

نخست اینکه ایالات متحده آمریکا، قدرتمندترین کشور اردوگاه لیبرالیسم است؛ اما در نزد ملل دیگر، این اتحادیه اروپاست که موقعیت به مراتب بهتری دارد. جذابیت اروپا روز به روز در حال افزایش است. نظرسنجی‌های انجام‌شده نشان‌دهنده نقش مثبت اروپا و نقش منفی آمریکا است. (۲۱) دوم اینکه در تولید و صدور کالاهای فرهنگی، ایالات متحده آمریکا جایگاه اول جهان را در اختیار دارد. شرکت‌های عمده اینترنتی و سینمایی در آمریکا هستند. طبق آمارهای اعلام شده، بیش از ۷۰٪ مطالب ارائه شده در شبکه جهانی وب (اینترنت) از سوی آمریکاییان تولید می‌شود. در مقابل، در عرصه صدور محصولات فرهنگی مثل کتاب، هنرهای دیداری و بازی‌های ویدئویی، آمریکا بعد از بریتانیا قرار دارد. برآوردهای یونسکو نشان می‌دهد که سه کشور بریتانیا با ۸/۵ میلیارد دلار، ایالات متحده با ۷/۶ میلیارد دلار و چین با ۵/۲ میلیارد دلار سه کشور عمده صادرکننده محصولات فرهنگی هستند که دو مورد نخست، در یک مکتب فکری و مورد سوم، در مکتب فکری متفاوتی جای دارند. نقش چین در طی سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۳ به سرعت افزایش یافته؛ اما بیش از نیمی از صادرات این محصولات (۵۱/۸ درصد) در سال ۲۰۰۲ از سوی ۱۵ کشور اتحادیه اروپا بوده است. (۲۲)

بنابراین به رغم قدرتمندی آمریکا در حوزه فرهنگ و ایدئولوژی، موقعیت این کشور در عرصه جهانی با چالش عظیم درون‌مکتبی و برون‌مکتبی روبروست و بنا به گفته جوزف نای، «در سال‌های اخیر ضدیت با آمریکا افزایش یافته و قدرت نرم این کشور در نتیجه آن کاهش می‌یابد.» بدبینی به نقش آمریکا در میان کشورهای اروپایی بیشتر است. به نظر می‌رسد

همانگونه که در دوره جنگ سرد بیشتر مردم جهان از قدرت شوروی در هراس بودند، اکنون ایالات متحده به قدرتی هراس‌آور تبدیل شده است. (۲۳) با وجود این، حکومت ایالات متحده برای مردم خویش الگویی ستایش‌برانگیز در دیدگاه جهانیان است. ویژگی‌های سیاسی، سطح رفاه عمومی و شرایط اجتماعی در این کشور، احترام دیگران را برانگیخته است. (۲۴) و همین امر اجابت درخواست‌های آمریکا از سوی دیگران را تسهیل می‌کند. در عین حال اقدامات آمریکا در روابط با دیگر کشورها، کمتر تحت تأثیر این نگرش است و آن نوع سیاست‌ها معمولاً با مقاومت روبرو می‌شود.

به طور کلی، رویکرد نومحافظه‌کاران در آمریکا، لزوم ایفای نقش هژمونیک از سوی این کشور در جهان است و آنها با استفاده از فضایی که پس از حملات ۱۱ سپتامبر در جهان به وجود آمد، تلاش کرده‌اند چنین نقشی را به جهانیان بقبولانند. سند راهبرد امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۶، نقش رهبری برای آمریکا قایل شده و استدلال می‌کند که:

«ایالات متحده زمانی از خطر مصون است که عامل و حافظ نظم بین‌المللی باشد و زمانی مرفه خواهد بود که نظام اقتصادی بین‌المللی را تقویت کند. نظام بین‌المللی بدون رهبری آمریکا فرو می‌ریزد و هیچ قدرت دیگری بجز آمریکا توان ایفای چنین نقشی را ندارد.» (۲۵)

ب. آمریکا قدرتی امپریالیستی

امپریالیسم، سیاست بسط کنترل یا اقتدار بر کشورهای خارجی به عنوان وسیله‌ای برای تأمین یا حفظ امپراتوری است. این عمل ممکن است به صورت مستقیم از طریق تسخیر سرزمین یا به شیوه‌های غیرمستقیم مثل بسط کنترل بر سیاست و اقتصاد دیگر کشورها صورت گیرد. پس از ظهور دولت‌های ملی، امپراطوری که تا آن زمان یکی از شیوه‌های مرسوم اعمال حکومت بود، منسوخ شد و به جای آن، امپریالیسم ظهور کرد که نتیجه منطقی سرمایه‌داری و تأمین مواد اولیه و بازارهای وسیع‌تر برای دولت‌های صنعتی اروپا بود. موضوع امپریالیسم مورد توجه اندیشمندان چپ و جهان سوم بود و به صورت گسترده مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. لنین در کتابی آن را بالاترین مرحله سرمایه‌داری نامید. نظریه بسط امپریالیسم در خارج

از مرزهای دولت ملی، مورد توجه افرادی مثل روزا لوگزامبورگ و نظریه‌پرداز لیبرالی چون هانا آرنت قرار گرفت. (۲۶) چپ‌ها امپریالیسم را هم‌ردیف تجارت و بانکداری بین‌المللی سرمایه‌دارانه دانستند و غیرمارکسیست‌ها، آن را برای اشاره به موقعیت برتر اطلاعاتی، فرهنگی و حتی نظامی با واژه empire استفاده می‌کنند که نقش مثبتی در حفظ و تأمین قدرت امپراتوری در جهان دارد. آنها نگاهی مثبت به امپراتوری دارند و آن را برای حفظ نظم بین‌المللی لازم می‌دانند. (۲۷)

نئومارکسیست‌ها و لیبرالیست‌ها، آمریکا را کشوری امپریالیستی می‌دانند. از نظر مارکسیست‌ها، امپریالیسم ریشه در ساختار اقتصادی و اجتماعی خود آمریکا دارد. ساختار سرمایه‌داری برای تداوم حیات خود نیازمند دریافت مواد خام و برخورداری از نیروی کار ارزان قیمت و بازارهای گسترده خارجی است. لیبرالیست‌ها انگیزه‌های امپریالیستی را نه در نظام اقتصادی، بلکه در تمایلات روان‌شناختی و فرهنگی آمریکا برای به دستیابی به قدرت و عظمت جستجو می‌کنند. گروه سومی هم در آمریکا وجود دارد که نه فقط برقراری امپراتوری را برای آمریکا و منافع آن مفید نمی‌داند؛ بلکه آن را موجب درگیری بیشتر با سایر کشورها و مناطق و به هدر رفتن منابع این کشور ارزیابی می‌کند. آنان زمامداران آمریکا را به داشتن تمایلات امپریالیستی متهم می‌کنند که برخلاف منافع ملی این کشور می‌باشد. این گروه بیشتر به عنوان انزواگرایان مشهور هستند.

هر کدام از دیدگاه‌های فوق، برای مقابله امپریالیسم نظرات متفاوتی ارائه می‌دهند. نئومارکسیست‌ها معتقدند که تغییر رفتار آمریکا صرفاً با ظهور تحولات بنیادی در ساختار اقتصادی و سیاسی این کشور میسر است. آنها سیاست‌های آمریکا در زمینه حقوق بشر، کمک‌های خارجی و مداخلات بشردوستانه را اقدامات به ظاهر مثبتی می‌بینند که اهداف امپریالیستی را دنبال می‌کنند. از نظر آنها عدم وجود امپراتوری رسمی، ادعایی بیش نیست. امپراتوری آمریکا به صورت غیررسمی وجود دارد و همان کارویژه اعمال کنترل سیاسی و اقتصادی بر کشورهای دیگر را انجام می‌دهد. ماهیت کنترل نیز به این صورت است که ملت‌های ضعیف‌تر و فقیرتر فقط می‌توانند در محدوده‌ای که به صورت مستقیم یا غیرمستقیم از سوی جامعه قدرتمند تعیین می‌شود، به تصمیم‌گیری بپردازند و اغلب این تصمیم‌ها نیز از

میان گزینه‌های ارائه شده از سوی کشورهای خارجی صورت می‌گیرد. چنین کنترلی برای حفظ نظام سرمایه‌داری حاکم بر جهان ضروری است. از نظر این گروه، ساز و کارهای امپراتوری بسیار متعدد و متنوع است و موجب می‌شوند که کشورهای جهان سوم از لحاظ تقسیمات بین‌المللی کار در موقعیت خود باقی بمانند و در راستای تأمین نیازهای جهان سوم از لحاظ کنند. رهایی از این نظام بسته مرکز - پیرامون و مراتب ناهمگون و سلسله‌مراتبی جهانی شدن اقتصادی، بسیار سخت و دشوار است. کشورهای جهان سوم بخصوص توده‌های فقیر این کشورها، باید پیوندهای خود را با جهان پیشرفته سرمایه‌داری و عوامل نهادی آنها مثل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی قطع کنند. (۲۸)

لیبرال‌ها برخلاف نئومارکسیست‌ها، به جای ساختار اقتصادی بر تمایلات فرهنگی آمریکا تأکید دارند. امپریالیسم آمریکا بیش از آنکه در ساختار اقتصادی ریشه داشته باشد، از روحیه و ویژگی‌های فرهنگی مردم این کشور، نشأت گرفته است. آمریکا به دنبال گسترش ارزش‌ها و اسلوب‌های زندگی خود در جهان است. آمریکایی‌ها برای خود نوعی رسالت جهانی قایل‌اند. آنها نظام سیاسی، اقتصادی و ارزشی خود را بسیار موفق ارزیابی می‌کنند و گسترش آن را برای همه جهان لازم و برای ماندگاری خود ضروری می‌دانند. به نظر ایشان:

«ما در سایه چنین نظام سیاسی و ارزشی به سعادت و رفاه رسیده‌ایم و آن را

بهترین نظام می‌دانیم؛ اما هرگز قابل قبول نیست که این نظام در داخل مرزهای

آمریکا باقی بماند و نسبت به فقر و بدبختی دیگران بی‌تفاوت باشد.» (۲۹)

منتقدین آمریکا چنین برداشتی را زمینه‌ای برای مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر می‌دانند. در واقع، با این استدلال آمریکائیان اسلوب‌های دیگر را مردود شمرده و به طرق گوناگون به مقابله با آنها برمی‌خیزند. مداخله علیه انقلاب‌ها در یکصدسال گذشته، یکی از جریان‌های قوی در سیاست خارجی آمریکا بوده است. این کشور از طریق بسط و گسترش ارزش‌های خود در جهان، در صدد ایجاد و حفظ سیطره خود بر کشورهای دیگر است و انگیزه‌های آزادی‌خواهانه نسبت به حمایت‌های آن کشور از نظام‌های استبدادی بسیار محدود می‌باشد. دست‌کم در دوره جنگ سرد، معیار اصلی مداخله‌های آمریکا در جهان سوم، نه حمایت از آزادیخواهی و گسترش ارزش‌های دموکراتیک، بلکه مقابله با نیرو و نفوذ ابرقدرت

شرق بوده است. حتی در مواردی که این کشور از دموکراسی و آزادی حمایت کرد، بیشتر در جهت تضعیف قدرت رقیب بود تا گسترش آزادی و دموکراسی. مثال بارز، حمایت گسترده ریگان از دموکراسی در پشت پرده آهین و نظام‌های خودکامه متمایل به غرب در جهان سوم است. لیبرال‌ها به نظام ارزشی آمریکا و ضرورت جهانی‌شدن آن اعتقاد دارند، اما عملکرد حکومت‌ها در این کشور را نه در راستای گسترش آنها، بلکه بر پایه سیاست قدرتمندانه قلمداد می‌نمایند که با رویکرد ارزشی مغایر است. این گروه راه‌هایی از این وضعیت را انطباق بیشتر سیاست‌های آمریکا با ارزش‌های دموکراتیک می‌دانند.

گروه سوم نیز انزواگرایان هستند که رویکرد امپریالیستی را به ضرر منافع ملی آمریکا می‌دانند. آنها معتقدند که دخالت‌های این کشور در مناطق مختلف، موجب به هدر رفتن منابع آن، پرورش اندیشه‌های ضد آمریکایی و در نهایت به خطر افتادن منافع و امنیت ملی آمریکا می‌شود. آمریکا واجد همه عوامل پیشرفت و سعادت است و برای رسیدن به رفاه و بهروزی نیازی به مداخله در امور دیگر کشورها و مناطق ندارد. هزینه این مداخلات به مراتب بیشتر از سودی است که از این طریق حاصل می‌شود. بنابراین بهترین راه حل، عدم مداخله ایالات متحده در امور دیگران است. بهتر است آمریکا مسایل مربوط به کشورهای دیگر را به خودشان واگذار کند و به دنبال پیشرفت و سعادت بیشتر در داخل باشد. اعتبار این کشور در عرصه بین‌المللی، در نتیجه حمایت از نظام‌های خودکامه یا مداخله در مناطق مختلف به شدت آسیب دیده است. پرورش تروریسم ریشه در مداخله‌های آمریکا و حمایت از حکومت‌های فاسد و استبدادی دارد. برای جلوگیری از گسترش تروریسم و انجام حملات تروریستی، ایالات متحده باید از مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر دست بردارد. (۳۰)

به هر حال، هر کدام از این دیدگاه‌ها، بخشی از رفتارها و عملکرد آمریکا را در یک سده گذشته به عنوان شاهدی بر مدعای خود طرح و سعی می‌کنند تا نشان دهند که چگونه این کشور در امور دیگر کشورها مداخله نموده است. تلقی امپریالیستی از آمریکا، استدلال می‌کند که ایالات متحده بر خلاف شعارهای ارائه‌شده، همیشه درصدد نابودی هر حکومتی است که نسبت به نظم مستقر تهدید محسوب می‌شود. اقدامات آمریکا، از عدم برقراری روابط دیپلماتیک تا اعمال تحریم‌های اقتصادی، انجام کودتای نظامی و مداخله آشکار و گسترده

نظامی را شامل می‌شود. (۳۱) همکاری آمریکا با سایر کشورها و همچنین تلاش آن برای ایجاد نهادهای بین‌المللی مثل سازمان ملل، نظام اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد بر اساس الگوی برتن وودز، رژیم‌های کنترل تسلیحات و مانند آن، تا زمانی تداوم دارد که به نفع ایالات متحده آمریکا باشد. زمانی که نظام برتن‌وودز به ضرر منافع ملی این کشور قلمداد شد، رئیس‌جمهور نیکسون دستور خروج از این نظام را صادر و اقدامات حمایت‌گرایانه ملی افزایش یافت. (۳۲) این‌گونه اقدامات یک‌جانبه آمریکا، پس از پایان جنگ سرد ابعاد بیشتری یافت و در دوره اول ریاست جمهوری جورج بوش به اوج رسید. ایالات متحده در کوزوو، افغانستان و عراق، بدون مجوز شورای امنیت اقدام کرد و یا با تهدید به اقدام یک‌جانبه، قطعنامه مبهمی صادر و آن را مستندی برای اقدام مداخله‌جویانه خود قرار داد. آمریکایی‌ها همانند امپراتوری‌ها به سازمان‌های بین‌المللی و نهادهای دسته‌جمعی، نگاهی تنگ‌نظرانه دارند و مایل نیستند با شرکت در این اجتماعات، دایره اختیارات خود را محدود و بر اساس تصمیمات خارج از نظام سیاسی خود عمل کنند. طرفداران دیدگاه امپراتوری، یک اصل کلی را برای سیاست خارجی آمریکا مطرح می‌سازند که بر اساس آن:

«آمریکا نباید در سازمان‌هایی که اختیارات و قدرت آن را محدود می‌کنند، شرکت کند. ایالات متحده، قدرت محوری نظام بین‌المللی است و نباید آن را به مراکز دیگری همچون سازمان ملل واگذار نماید.» (۳۳)

به طور خلاصه، در پاسخ به این پرسش که ایالات متحده در نظام بین‌المللی کنونی چه نقشی دارد؟ معتقدان به نقش امپریالیستی، دو دیدگاه مثبت و منفی ارائه می‌کند. دیدگاه مثبت، برای آمریکا جایگاه امپراتوری قائل بوده و معتقد است که این کشور همه شاخصه‌ها و عناصر آن را در اختیار دارد. آمریکا دارای قدرتی فراگیر و همه‌جانبه است و به لحاظ قدرت نظامی، هیچ کشوری یارای مقابله با آن را ندارد. پایگاه‌های نظامی آن در سراسر جهان گسترده شده و نیروی نظامی آن همانند امپراتوری‌های تاریخی از توان و تحرک کافی برای اقدام در سراسر جهان برخوردار است. قدرت اقتصادی این کشور، به رغم کاهش نسبی، بالاتر از همه قدرت‌های اقتصادی جهان می‌باشد. میزان تولیدات علمی آمریکا و تسلط آن بر فن‌آوری‌های پیشرفته و همچنین برخورداری از زیرساخت‌های اقتصادی، قابل قیاس با هیچ‌کدام از

قدرت‌های بعد از آن نیست. توانایی آمریکا در حوزه ایدئولوژیک و هدایت امور جهانی، بسیار بالاتر از سایر کشورها می‌باشد. آمریکا در ایجاد نظام‌های ارزشی، اقتصادی و نهادهای بین‌المللی از یک سو، و مقابله با بحران‌ها و جریان‌های آشوب‌ساز از سوی دیگر، در موقعیت برتر قرار دارد. (۳۴) همه شاخصه‌ها، نشان‌دهنده جایگاه منحصر به فرد آمریکا در رهبری و هدایت جهان است که پس از فروپاشی شوروی، آن را به امپراتوری فراگیر جهانی تبدیل نموده که در تاریخ کم‌نظیر است. (۳۵)

دیدگاه دوم، همان ویژگی‌ها را برای آمریکا قبول دارد؛ اما نقش این کشور را با توجه به ارزش‌های انسانی (مارکسیست‌ها) و یا منافع ملی (انزوگرایان)، مثبت ارزیابی نمی‌کند. از نظر آنها، امپریالیسم و نقش امپریالیستی برای ایالات متحده منفی است. چنین نقشی سودی برای مردم آمریکا ندارد. ریشه اقدامات امپریالیستی نه در منافع ملی این کشور، بلکه در منافع طبقه سرمایه‌دار و گروهی خاص است که منافع خود را منافع ملت آمریکا اعلام می‌کنند. ساختار اقتصادی سرمایه‌داری، موجب رویکرد امپریالیسمی در سیاست خارجی آمریکا شده و در طول یک قرن گذشته، بیش از پیش افزایش یافته است. اقدامات امپریالیستی این کشور در ابتدای قرن بیستم به نیم کره غربی محدود می‌شد؛ اما در اثر دو جنگ جهانی و افول امپراتوری‌های اروپایی، آمریکا نقش جهانی پیدا کرد. این نقش پس از فروپاشی شوروی با محدودیت به مراتب کمتری در جهان ایفا می‌شود. هرچند در مواقعی جنبه فرهنگی نیز به خود می‌گیرد و یا ژست آزادی‌خواهانه پیدا می‌کند؛ اما در عمل، نقش واقعی آمریکا نقش امپریالیستی است. در دوره پس از جنگ سرد، و افول دیدگاه‌های چپ‌گرایانه جهان، دیدگاه مثبت به امپراتوری آمریکا، دست کم در داخل این کشور و برخی کشورهای غرب، طرفداران بیشتری پیدا کرده است. نومحافظه‌کاران آمریکا به رغم رد نقش امپراتوری برای آمریکا، در عمل از چنین نقشی حمایت کرده و در گسترش ادبیات این دیدگاه نقش مهمی را ایفا می‌نمایند. (۳۶)

ج. نقش آزادی‌خواهانه

سومین دیدگاه در خصوص نقش ایالات متحده در جهان، نقش ارزشی و اخلاقی است. این دیدگاه که به رهیافت لیبرالیسم معروف است، در سه ارزش محوری این کشور یعنی

آزادی و حقوق بشر، دموکراسی و اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد ریشه دارد. به طور کلی، رهیافت لیبرالیسم در روابط بین‌الملل، دارای سه پیش‌فرض زیر است: ۱. دیدگاه مثبت نسبت به ماهیت انسان، ۲. اعتقادی راسخ به اینکه روابط بین‌الملل می‌تواند به جای منازعه بر همکاری استوار باشد و ۳. اعتقاد به پیشرفت بشری. (۳۷) دیدگاه لیبرالی بر این اعتقاد است که افراد و دولت‌ها به رغم تلاش برای کسب منافع بیشتر و رقابت در عرصه‌های گوناگون، منافع مشترکی زیادی نیز دارند که در همکاری و پایبندی به تعهدات و حفظ نظم و ثبات بیشتر فراهم می‌شود و همه از آن نفع می‌برند.

تحولات تاریخی جامعه آمریکا و گسترش این ارزش‌ها در داخل کشور و همچنین تنظیم روابط میان ایالت‌های مختلف، موجب تقویت دیدگاه‌های لیبرال در جامعه آمریکا شده است. این دیدگاه در مورد جامعه بین‌المللی نیز نگاهی همانند تحولات داخلی آمریکا دارد و توصیه می‌کند که ایالات متحده باید در پی گسترش آزادی در جهان باشد؛ زیرا اگر تجارت آزاد باشد، ملت‌ها توسط دولت‌های دموکراتیک اداره شوند، حقوق بشر رعایت و محترم شمرده شود و ملت‌ها به رفاه، صلح و تعاون ناشی از آزادی دست یابند و به مرحله تعیین سرنوشت برسند، آمریکا و کل جهان در وضعیت بهتری قرار خواهد گرفت. از منظر لیبرالی، تقویت آزادی نه فقط در درازمدت بهترین شیوه برای تأمین منافع و امنیت ملی آمریکاست؛ بلکه نوعی الزام اخلاقی نیز می‌باشد. (۳۸) برای تأمین اهداف فوق، لیبرالیسم بر شکل‌های متفاوتی از سیاست بین‌الملل تأکید دارد. لیبرال‌های جامعه‌گرا، بر روابط فراملی غیردولتی بین جوامع، نظیر ارتباطات میان افراد و گروه‌ها، لیبرال‌های وابستگی متقابل، بر قیود اقتضائات ناشی از مبادلات و وابستگی متقابل میان مردم و دولت‌ها، لیبرال‌های نهادگرا، بر همکاری سازمان‌دهی شده میان دولت‌ها و نهایتاً لیبرال‌های جمهوری‌خواه، بر ایجاد حکومت‌های لیبرال دموکرات و اهمیت آنها در حفظ صلح و همکاری جهانی تأکید می‌کنند. (۳۹)

در داخل آمریکا، هر کدام از گرایش‌های فوق طرفدارانی دارند؛ اما در مراکز قدرت و تأثیرگذار آمریکا، لیبرالیسم جمهوری‌خواه دارای موقعیت ممتازی است. هسته مرکزی این تفکر این است که دموکراسی‌ها نسبت به سایر نظام‌های سیاسی، صلح‌دوست‌تر و قانونمندتر هستند. هرچند آنها با دولت‌های غیردموکراتیک می‌جنگند؛ اما جنگ بین حکومت‌های دموکراتیک

سابقه ندارد. در ایالات متحده، بیشتر رؤسای جمهوری اعم از حزب دموکرات یا حزب جمهوری خواه از این نظریه حمایت می کنند. (۴۰) بیل کلینتون، رئیس جمهور سابق آمریکا می گوید:

«سرانجام، بهترین استراتژی برای تضمین امنیت ما و ایجاد صلح پایدار، حمایت از پیشرفت دموکراسی در نقاط دیگر جهان است. دموکراسی ها به یکدیگر حمله نمی کنند.» (۴۱)

جورج بوش، رئیس جمهور فعلی آمریکا نیز دیدگاه مشابهی دارد. وی می گوید:

«و اما دلیل اینکه که چرا من قویاً بر دموکراسی تأکید دارم این است که دموکراسی ها با یکدیگر نمی جنگند. زیرا مردمان بیشتر جوامع، تمایلی برای جنگ ندارند و آنها معنای جنگ را می فهمند. من ایمان واثق دارم که دموکراسی ها صلح را تقویت می کنند و به همین خاطر است که قویاً بر این باورم که گسترش دموکراسی تنها راه پیشروی خاورمیانه می باشد و طرح خاورمیانه بزرگ برای تقویت دموکراسی است.» (۴۲)

به رغم همسانی در هدف و دیدگاه مشترک رؤسای جمهور آمریکا در اهمیت دموکراسی برای صلح، نگاه آنها به چگونگی گسترش دموکراسی در جهان متفاوت است. رهیافت لیبرالی، هیچ گونه قدرت خاص یا خارق العاده ای برای ایالات متحده قایل نیست؛ جز اینکه این کشور را دارای توانایی کافی برای حمایت از آزادی می داند. از نظر آنها، دموکراسی پروژه ای نیست که از سوی قدرت های خارجی به کشوری منتقل شده و به اجرا گذاشته شود. دموکراسی فرایندی تاریخی - اجتماعی است که در درون جوامع به وجود آمده و به تدریج رشد یافته و به بلوغ می رسد. از دیدگاه لیبرال ها، تقویت آزادی و گسترش دموکراسی، جایگاه والایی در سیاست خارجی آمریکا دارد. طبق این دیدگاه، نقش بین المللی ایالات متحده، افزایش آزادی های فردی و ملی در سراسر جهان است و در این راه باید به گسترش تجارت آزاد، گسترش دموکراسی، حمایت از حقوق بشر و استقلال ملی توجه نماید. در عین حال، در پاسخ به این پرسش که ایالات متحده برای تقویت دموکراسی از چه ابزارهایی می تواند استفاده کند؟ دو پاسخ کاملاً متفاوت در دو سر طیف وجود دارد. یک سوی طیف، صرفاً به شیوه کلامی از

دموکراسی تمجید می‌کنند و در سوی دیگر طیف، مداخله نظامی برای سرنگونی دیکتاتوری‌ها تجویز می‌شود. میان این دو طیف، اقدامات مختلف دیگری مانند ابتکارات دیپلماتیک متعدد، نظارت پنهانی بر حمایت‌های مالی از احزاب سیاسی، روزنامه‌ها و اتحادیه‌های کارگری طرفدار دموکراسی، قبول تعهدات سازنده و تشویق دیپلماتیک و سیاسی دولت‌ها و اقدامات آنها در زمینه گسترش دموکراسی از یک طرف، و اعمال تحریم‌های اقتصادی علیه دولت‌های دیکتاتوری و اجرای عملیات پنهان برای متزلزل ساختن رژیم‌های غیرلیبرال از سوی دیگر، مطرح می‌شوند. (۴۳) در داخل آمریکا، در سال‌های اخیر، گرایش به طیف افراطی طرفداران ایجاد حکومت‌های دموکراتیک در جهان افزایش یافته است. در حالی که انزواگرایان، تمایل اندکی به مداخله آمریکا در سایر کشورها برای برقراری دموکراسی دارند و حاضر به پرداخت هزینه اقدامات عملی آمریکا نیستند، حزب دموکرات به اقدامات تشویقی و تنبیهی اقتصادی و چندجانبه تمایل بیشتری نشان می‌دهد و حزب جمهوری خواه بخصوص نومحافظه‌کاران، در پی بهره‌برداری از قدرت نظامی آمریکا برای گسترش دموکراسی در جهان هستند که به نظر می‌رسد عملاً از اصول لیبرالیسم دور شده و به منطق امپراتوری در عمل و برترجویی در هدف نزدیک می‌شوند. لیبرالیسم، تقویت دموکراسی و حمایت از حقوق بشر در سراسر جهان را وظیفه سیاست خارجی آمریکا دانسته و آن را انعکاسی از ارزش‌ها و ایده‌آل‌های آمریکایی قلمداد می‌کند که در نهایت به گسترش و تقویت صلح در جهان منجر می‌شود؛ اما در عمل نمی‌تواند با توسل به شیوه‌های غیردموکراتیک اقدام کند. (۴۴)

به طور کلی، رهیافت لیبرالیسم پس از جنگ جهانی اول، یکی از عناصر اصلی سیاست خارجی آمریکا بوده است. به نظر می‌رسد در آمریکا اگر سیاست خارجی دولتی نتواند خود را بر پایه لیبرالیسم توجیه کند، از حمایت همگانی درازمدت برخوردار نخواهد بود. در عین حال استراتژی‌های به کار رفته برای پیشبرد دستورالعمل لیبرالیسم در دولت‌های گوناگون، متفاوت بوده است که نشان‌دهنده تأثیر رهیافت‌های دیگر بر سیاست خارجی آمریکاست. پس از جنگ سرد و فروپاشی رقیب ایدئولوژیک غرب، گسترش دموکراسی در جهان موجب شد تا کشورها متوجه این نکته اساسی شوند که سیاست خارجی مبتنی بر اصول دموکراتیک، از مشروعیت بین‌المللی بیشتری برخوردار است و می‌تواند با هزینه کمتر از موانع پیش روی عبور نماید. به

بیان دیگر، هر سیاست خارجی‌ای که فاقد صبغه دموکراتیک باشد، نمی‌تواند حمایت همگانی را جلب کند. مخالفت‌های گسترده مردمی در سراسر جهان با سیاست خارجی و اقدامات جنگ‌طلبانه آمریکا در مناطق مختلف جهان، به زمامداران این کشور نشان داد که موج دموکراسی‌خواهی چنان وسیع و عمیق است که ایالات متحده نمی‌تواند با اتکا به قدرت نظامی، اصول آن را در رفتار خارجی خود نادیده بگیرد.

نتیجه‌گیری

در این نوشته، در پاسخ به این پرسش که ایالات متحده چه نقشی در جهان دارد؟، سه دیدگاه اصلی یعنی نقش برتری‌جویانه، نقش امپریالیستی و نقش آزادی‌خواهانه به همراه چندین دیدگاه فرعی در ذیل آن دیدگاهها بررسی شد. همچنین افتراق‌ها و اشتراک‌ها، تعارض‌ها و همپوشانی‌های این دیدگاهها طرح و اصول و مبانی آنها مورد ارزیابی قرار گرفت که به طور خلاصه در جدول زیر آمده است:

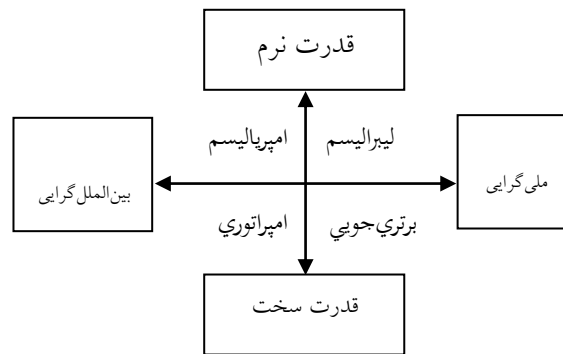
اصول و مبانی سه دیدگاه اصلی در خصوص نقش آمریکا در جهان

عنوان	برتری‌جویی	امپریالیسم	آزادی‌خواهانه
قدرت	نرم + سخت	نظامی + اقتصادی	نرم (ارزشی)
هدف	سلطه و ثبات	توسعه‌طلبی - سودآوری	گسترش آزادی - رفاه
بازیگر اصلی	دولت ملی	طبقه سرمایه‌دار	انسان - بشر
روابط - نظم	نظم سلسله‌مراتبی	تضادآمیز	نظم رقابت‌آمیز مشارکتی

هر کدام از این دیدگاهها، دوره‌ای از سیاست خارجی آمریکا، یا موضوعی از روابط این کشور با سایر بازیگران بین‌المللی را تشریح می‌نمایند. در داخل آمریکا نیز، احزاب، گروهها و افراد گرایش‌های متفاوتی دارند و با توجه به علایق و منافع خود، نزدیکی بیشتری به یکی از این دیدگاهها نشان می‌دهند. البته توان تشریحی هر یک از دیدگاهها در دوره‌های مختلف، متفاوت است. عملکرد ایالات متحده و جهت‌گیری اصلی سیاست خارجی آمریکا در دوره ویلسون و مدت کوتاهی پس از جنگ جهانی دوم، به دیدگاه آزادی‌خواهانه نزدیک است. سیاست خارجی دوره حکومت جمهوری‌خواهان، با برتری‌جویی هماهنگی بیشتری دارد. در

دوره نوحافظه‌کاران بخصوص دوره اول ریاست جمهوری بوش نیز رویکرد جهانی آمریکا به برقراری نوعی امپراتوری نزدیک بود. در عین حال، پیش‌زمینه‌های ذهنی و ایستارهای شناسا، در تعیین نقش آمریکا در روابط بین‌الملل تأثیر بنیادی دارد. نگرش‌های چپ‌گرایانه، از منظر طبقاتی به ساختار و عملکرد آمریکا نگاه کرده و به تجزیه و تحلیل آن می‌پردازند. دیدگاه لیبرالی، اساساً نگاهی تجویزی دارد و همچنانکه به انسان خوش‌بین است، روابط بین‌الملل را مشارکتی و سودآور برای همه بازیگران می‌بیند. این دیدگاه به زمامداران آمریکا توصیه می‌کند که راه رسیدن به امنیت ملی و صلح جهانی، برقراری حکومت‌های دموکراتیک، اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد، رعایت آزادی‌های سیاسی و اقتصادی و احترام به حقوق بشر است. ارزش‌های دموکراتیک از دیدگاه امپریالیست‌ها، پوششی برای استثمار ملل دیگر و از نظر برتری‌جویان، ضرورت ایجاد استیلا نسبت به ملل دیگر می‌باشد. هیچ قدرتی بدون رضایت دیگران از عملکردش، نمی‌تواند پایدار باشد.

تفاوت در دیدگاهها، صرفاً ناشی از ناظران نیست. خود آمریکا نیز با بحران دوگانگی در هویت روبرو است. بدین معنی که سیاست آمریکا بر پایه ارزش‌های لیبرال دموکراسی شکل گرفته و نظام اقتصادی آن بر پایه بازار آزاد تنظیم شده است؛ اما به هنگام مواجهه با بازیگران بین‌المللی، در پی ارائه بازی قدرتمندانه بر اساس سیاست قدرت است. حفظ امنیت، افزایش قدرت و تأمین منافع ملی، خط‌مشی متفاوتی از ارزش‌های شکل‌گرفته در داخل آمریکا را می‌طلبد. تعارض میان تأمین منافع اقتصادی طبقات سرمایه‌دار و ارزش‌های بشری و انسان‌دوستانه لیبرالی، در تنظیم سیاست خارجی و اولویت‌گذاری آن نیز مطرح می‌شود. بدین‌گونه است که ایالات متحده در تعریف جایگاه خود در عرصه بین‌المللی با دوگانگی مواجهه است. این نکته‌ای است که ریمون آرون، نظریه‌پرداز معروف فرانسوی آن را در قالب عنوان «امپراتوری جمهوری» به زیبایی طرح می‌کند و یا برخی، از عنوان «امپریالیسم فرهنگی» برای توصیف نقش آمریکا در عرصه بین‌المللی بهره می‌گیرند که نشان‌دهنده تعارض در هویت و عملکرد آمریکا در عرصه بین‌المللی است. در واقع، رفتار آمریکا از یک‌سو ریشه در ارزش‌های دموکراتیک و حمایت از حقوق بشر و آزادی دارد و از سوی دیگر، متأثر از منافع ملی یا طبقاتی محدود و متعارض است.



سیاست خارجی ایالات متحده در موضوعات امنیتی به امپراتوری، در موضوعات اقتصادی به اصول لیبرالی و گاهی حمایت‌گرایانه و در موضوعات فرهنگی، به نقش هژمونیک نزدیک و یا در قالب آن نگرش‌ها راحت‌درک می‌شوند. تأکید هر کدام از این نگرش‌ها در استفاده از نوع قدرت و شیوه یک‌جانبه‌گرایانه یا چندجانبه‌گرایانه در عرصه بین‌المللی به همین ترتیب است. لیبرالیسم بر استفاده از قدرت نرم و چندجانبه‌گرایی تأکید دارد؛ در حالی که امپراتوری به قدرت سخت و یک‌جانبه‌گرایی اهمیت بیشتری می‌دهد. بنابراین برای درک و شناخت سیاست خارجی آمریکا و جایگاه و نقش آن در عرصه بین‌المللی، نمی‌توان یکی از رویکردها را معیار قرار داد. هرچند در دوره‌ای یا موضوعی، یکی از رویکردها از توان تشریح‌کنندگی بیشتری برخوردار است؛ اما نقش آمریکا را در جهان نمی‌توان به یکی از آنها تقلیل داد. فهم نقش آمریکا، نیازمند توجه به رویکردهای مختلف، موضوع مورد بررسی، دوره زمانی مشخص و الگوی فکری حاکم بر نظام سیاسی آن می‌باشد. دیدگاه‌های مختلف در تشریح نقش ایالات متحده در جهان، در بیشتر مواقع نقش مکمل هم را ایفا می‌کنند. بنابراین فهم نقش آمریکا در جهان، توجه به دیدگاه‌های مختلف را می‌طلبد و تشریح آن بر اساس یک دیدگاه، نمی‌تواند قرین حقیقت باشد.

یادداشت‌ها

۱. ضمیران، محمد. *میشل فوکو: دانش و قدرت*، تهران، هرمس، ۱۳۸۱.
۲. اوغلی انریکو و کریگ مورفی، «کاربرد دیدگاه گرامشی در روابط بین‌المللی با نگاهی به رابطه ایالات متحده با جهان سوم». حمیرا مشیرزاده، *فصلنامه راهبرد*، شماره ۵، زمستان ۱۳۷۳. ص ۱۸۰.
۳. *همانجا*، صص ۱۸۵ - ۱۸۴.
4. Robert Kagan, "The benvolent empire", *Foreign Policy*, No, 111, Summer 1998, p. 24.
۵. رجوع کنید به: رنگر، نیکلاس، *روابط بین‌الملل، نظریه سیاسی و مسأله نظم جهانی*، لیلا سازگار، تهران، وزارت امور خارجه. ۱۳۸۲.
6. The White House. *The National Security Strategy of the United States of American*, March 2006, p. 41.
۷. ر. ک. دهشیار، حسین، *نومحافظه‌کاران و سیاست خارجی آمریکا*، تهران، نشر سرایی، ۱۳۸۲.
۸. مارتین لیپست، سیمور. *دایره‌المعارف دموکراسی*. جلد ۲، ویراسته کامران فانی و نورالله مرادی، تهران، کتابخانه تخصصی وزارت خارجه، ۱۳۸۳، چاپ دوم.
9. Pipa. 23 Nations, Poll: Evaluating the World Power, April 6, 2005; avialable at <http://www.pipa.org> .
10. *Ibid.*
۱۱. جکسون، برات و گتورک سورنسون، *درآمدی بر روابط بین‌الملل*، مهدی ذاکریان، احمد تقی‌زاده و حسن سعید کلاهی، تهران، نشر میزان، ۱۳۸۳، صص ۲۴۶ - ۲۴۵.
12. Chase Dunn and Thomas Reifer" U.S hegemony and biotechnology: The geopolitics of new lead technology" *Working Paper No.9*, 2002.
13. S. Strang; *States and Markets: An Introduction to Interbational Political Economy*; London: printer 1988, p. 5.
۱۴. بر اساس برآورد واحد پژوهشی اکونومیست، بر اساس واحد تولید ناخالص داخلی، آمریکا جایگاه نخست خود را به چین و ژاپن نیز در سال ۲۰۲۰ رتبه سوم خود را به هند واگذار می‌نماید. ر.ک. به: «جایجایی قدرت در اقتصاد جهانی»، *دنیای اقتصاد*، ۱۳۸۵/۱/۲۲.
۱۵. یزدان‌فام، محمود، «استراتژی دفاعی ایالات متحده آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، شماره ۲۸، تابستان ۱۳۸۴، صص ۳۹۷ - ۳۷۷.

۱۶. هزینه نظامی آمریکا در سال ۲۰۰۱، ۳۰۵، در سال ۲۰۰۲، ۳۴۳/۲، در سال ۲۰۰۳، ۳۹۶/۱، در سال ۲۰۰۴، ۳۹۹/۱، در سال ۲۰۰۵، ۴۲۰/۷، در سال ۲۰۰۶، ۴۴۱/۶ میلیارد دلار است که با توجه به ۹۵۶ میلیارد دلار هزینه نظامی کل جهان قابل توجه می‌باشد. ر.ک. به:

Anup Shah. "Highmilitary Expenditure in some places" March 26, 2006. available at www.globalissues.com/Armstrade/speding.asp

17. Jim Garrison. *Americas empire: Global Leader or Rogue Power? San Francisco: Berrett - koehler, 2004, p. 25.*

۱۸. آکسفورد، باری. *نظام جهانی: اقتصاد، سیاست و فرهنگ*، حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. ص ۸۶ - ۸۵.

۱۹. همانجا، ص ۸۵.

۲۰. همانجا، ص ۱۰۰.

21. Dunn. op. cit.

22. UNESCO. "International flows of selected cultural goods and services, 1994 - 2003" (2005) available at <http://www.uis.unesco.org>

23. Joseph S. Nye, "The decline of Americas soft power." *Foreign Affairs*, May / June 2004.

24. GMI. "How the world sees the world", *GMI Nation Brand Index, Second Quarter*, 2005. p. 12.

25. The White House, op.cit.

۲۶. در خصوص امپریالیسم به کتاب‌های زیر مراجعه نمایید: جوزف، شومپتر، *کاپیتالیسم، سوسیالیسم و دموکراسی*، حسن منصور، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۵؛ هری، مگداف، *امپریالیسم: تئوری، تاریخ و جهان سوم*. ترجمه هوشنگ مقتدر، تهران: کویر ۱۳۷۶؛ ساعی، احمد. (گردآوری و ترجمه)، *درآمدی بر شناخت ماهیت و عملکرد امپریالیسم*، تهران، نشر قومس. ۱۳۷۶.

27. Unknown, "Kipling, the white man burden and U.S. Imperialism", *The Montly Review*. Vol. 55, No. 6, November 2003.

۲۸. ر.ک. به: *درآمدی بر شناخت ماهیت و عملکرد امپریالیسم*، پیشین.

۲۹. *دایره‌المعارف دموکراسی*، پیشین، ص ۹۳۳.

۳۰. کالاهان، پاتریک، *منطق سیاست خارجی آمریکا*، غرایاق زندی، یزدان‌فام و پوراآخوندی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، (زیر چاپ)، فصل ۴.

۳۱. آمبروز، استیفان، *روند سلطه‌گری: تاریخ سیاست خارجی آمریکا*، احمد تابنده، تهران، چاپخش، ۱۳۶۵.

۳۲. جاکوبسن، هارولد کی. «ایالات متحده آمریکا و سیستم سازمان ملل؛ تعامل سلطه با متعلقات آن»، در رابرت دبلیو کاکس، *رنالیسم نو*، مهدی رحمانی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰، صص ۲۹۴ - ۲۶۵.

33. Garison, op. cit. p. 19 - 20.

34. *Ibid*, p. 25 - 46.

35. The White House. "The national security strategy of the United States of America", March 2002.

36. Michael Mann. "The first failed empire of the twenty – first Century", in David Held & Mathias koening – archibugi (eds). *Amercan Power in the 21st Century*. Cambridge: Polity, 2004, p. 52 – 82.
۳۷. درآمدی بر روابط بین‌الملل، پیشین، ص ۱۴۱.
۳۸. منطق سیاست خارجی آمریکا، پیشین، ص ۳۶ – ۳۵.
۳۹. درآمدی بر روابط بین‌الملل، پیشین، فصل چهارم.
۴۰. در مورد دلایل عدم وقوع جنگ میان دموکراسی‌ها رجوع کنید به:
- Bruce Russtt, "Correspondence the democratic Peace", *International Security*. Vol. 19, No 4, Spring 1995, p. 164 - 184.
41. Bill, Clinton; 1994 State of the union Address, URL, 1994. wialable at www.let.rug.nl/usa/p/bc42.
42. President Bush and prme minister Blair discussed Iraq, Middle East, URL. November 12, 2004 arialable at www.state.gov.
43. Michael Doyle, *Ways of War and Peace: Realsm, Liberalism, and Socialism*; New York: Norton & Company, 1997, p. 231.
44. Unknown, "Americas global role: discussion guidies" 2006 / 04 / 03 avialable at <http://www.publicagenda.org>.